

زخمی که قرن‌هاست بر ذهن ایرانی نشسته است

یکی از عمیق‌ترین بحران‌های فضای سیاسی ایران، نه کمبود اطلاعات است، نه کمبود نیروهای سیاسی و نه حتی کمبود آرمان‌های بزرگ. مشکل در جای دیگری نهفته است؛ در نوعی عادت فکری که طی دهه‌ها و شاید سده‌ها در ذهن ما رسوب کرده است: ما بیش از آنکه در پی فهمیدن دیگری باشیم، در پی نفی او هستیم. در فضای سیاسی ایران، حقیقت اغلب نه بر اساس محتوای آن، بلکه بر اساس گوینده آن سنجیده می‌شود.

اگر حکومت چیزی بگوید، بخشی از اپوزیسیون پیش از شنیدن استدلال، آن را دروغ می‌داند. و اگر اپوزیسیون سخنی بگوید، بخشی از حاکمیت پیش از بررسی محتوا، آن را باطل تلقی می‌کند. در چنین فضایی، حقیقت قربانی هویت می‌شود. دیگر مهم نیست چه گفته می‌شود؛ مهم این است که چه کسی گفته است. و این دقیقاً نقطه‌ای است که سیاست از عقلانیت فاصله می‌گیرد و به قلمرو تعصب وارد می‌شود.

تراژدی ماجرا اینجاست که هر دو طرف، خود را قربانی همین رفتار می‌دانند، اما ناخواسته همان رفتاری را بازتولید می‌کنند که از آن شکایت دارند. گویی در آینه‌ای ایستاده‌ایم که هرچه بیشتر به دیگری حمله می‌کنیم، بیشتر شبیه او می‌شویم.

بارها گفته‌ام که سیاست بدون انصاف، به جنگ قبیله‌ها تبدیل می‌شود. انصاف سیاسی یعنی انسان بتواند آنچه را درست است، حتی اگر از زبان رقیب شنیده باشد، تأیید کند و آنچه را نادرست است، حتی اگر از نزدیک‌ترین همفکرانش صادر شده باشد، نقد کند. اما این دقیقاً همان چیزی است که در فضای سیاسی ما کمیاب شده است. ما به تدریج به جایی رسیده‌ایم که تأیید یک حقیقت از سوی رقیب را نوعی خیانت تلقی می‌کنیم و نقد همفکران خود را نشانه ضعف می‌دانیم. در نتیجه، سیاست به مسابقه‌ای برای کشف حقیقت تبدیل نمی‌شود؛ به رقابتی برای نابود کردن اعتبار طرف مقابل تبدیل می‌شود.

از منظر فلسفی، این وضعیت ریشه در نوعی بحران هویت دارد. انسانی که هویت خود را بر پایه نفی دیگری بنا می‌کند، ناچار است برای ادامه حیات فکری خود، دائماً دشمن تولید کند. او نمی‌تواند مستقل از دشمن تعریف شود. هویت او نه از آنچه هست، بلکه از آنچه نیست شکل می‌گیرد. و این خطرناک‌ترین نوع هویت است. زیرا با حذف دشمن، خود او نیز دچار بحران معنا می‌شود.

شاید به همین دلیل باشد که بخش مهمی از تاریخ سیاسی ما، تاریخ گفت‌وگو نیست؛ تاریخ تکفیر است.

تاریخ حذف است. تاریخ برچسب زدن است. تاریخ تقسیم جامعه به «خودی» و «غیرخودی» است.

و نتیجه آن نیز چیزی جز افزایش فاصله‌ها نبوده است. هر نسل، میراثی از سوءظن را به نسل بعدی منتقل کرده است. هر شکست، زخمی تازه بر حافظه جمعی افزوده است. و هر بحران، دیوارهای میان ایرانیان را بلندتر کرده است. در چنین فضایی، ما کمتر به دنبال حل مسئله هستیم و بیشتر به دنبال اثبات خطای دیگری. کمتر می‌پرسیم «چه چیزی درست است؟» و بیشتر می‌پرسیم «چه کسی گفته است؟» و این دقیقاً همان لحظه‌ای است که جامعه از مسیر رشد باز می‌ماند. زیرا پیشرفت، محصول گفت‌وگوست. علم از دل گفت‌وگو متولد می‌شود. دموکراسی از دل گفت‌وگو شکل می‌گیرد. تمدن از دل گفت‌وگو رشد می‌کند. اما نفی مطلق، هیچ چیز تولید نمی‌کند. نفی مطلق فقط دیوار تولید می‌کند.

و ملت‌ها پشت دیوارها بزرگ نمی‌شوند. شاید یکی از مهم‌ترین وظایف نسل امروز ایران همین باشد که این چرخه تاریخی را بشکند. اینکه بیاموزیم حقیقت نه در انحصار حکومت است و نه در انحصار اپوزیسیون. نه هیچ قدرتی همیشه دروغ می‌گوید و نه هیچ مخالفی همیشه حقیقت را در اختیار دارد. بلوغ سیاسی از لحظه‌ای آغاز می‌شود که انسان بتواند میان هویت و حقیقت فاصله بگذارد. و بپذیرد که گاهی رقیب او نیز ممکن است درست بگوید. شاید در نهایت، بزرگ‌ترین مشکل ما اختلاف نظر نباشد. مشکل این باشد که هنوز هنر زندگی کردن با اختلاف نظر را نیاموخته‌ایم.

و تا زمانی که چنین باشد، هرچه بیشتر سخن بگوییم، بیشتر از یکدیگر دور خواهیم شد؛ زیرا گفت‌وگویی که هدفش فهمیدن نباشد، فقط شکل مؤدبانه‌تری از جنگ است.